



۲۰۱۷/۰۴/۲۵

خلیل الله ناظم باختری

## مُشکِ سُوْدِه

قمر چو اشعه زبینه و دُرُخشان است  
ستارگان چه عجب یک به یک چراغان است  
صفای "خواجه صفا" و هوای پغمان است  
به هر طرف، که نظر افگم گلستان است  
که موج موسم گُل، در میان بُستان است  
نشان جنت فردوس در بهاران است  
همیشه شاملِ احوالِ میگساران است  
نصیب روز و شب و هست و بود ایشان است  
مگر عبادت زاهد برای عصیان است  
به پشت دختر رز محتسب دلنگان است  
کسی، که رحل اقامت گزیده حیران است

به آسمان و طن آفتاب روشن است  
به شام تا به سحر چون به کهکشان نگرم  
به شوق کابل و در آستان فکر و خیال  
به دشت و کوه و دمن جوش لاله می بینم  
صدای بلبل و چنگ و چغانه می آید  
چه مشک سوده و ابر ستوده می ریزد  
نشاط گلشن و سیر بهار و کیف سخن  
سرور مغبچگان و نوای دم با دم  
قرین گوشه میخانه می شود آخر  
غریق دود چلم گشته است و می دانم  
به یاد میهن و در کارگاه ملک دگر

دریغ و درد درین روزگار ناظم ما

سپند مجمر شام سیاه هجران است

الحاج خلیل الله ناظم باختری

همبورگ - جرمنی

تنظیم و ویرایش: AA-AA